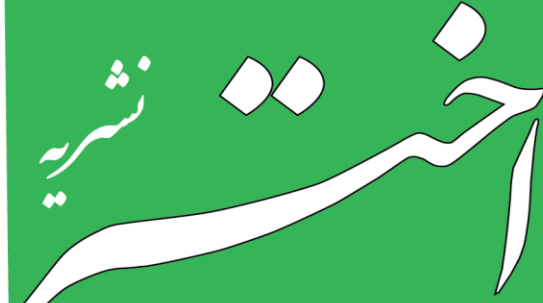


حسین سیمایی صراف:
قطعا با آشوبگر و برهم‌زنندگان
نظم دانشگاه‌ها در شوراها
انضباطی برخورد جدی می‌شود و
اگر برخورد قضایی لازم باشد
محاکم قضایی ورود خواهند کرد.



وزیر اطلاعات به نقش موثر
قانون تشدید مجازات
جاسوسی در برخورد با
عناصر تروریستی اغتشاشات
دی‌ماه اشاره کرد.

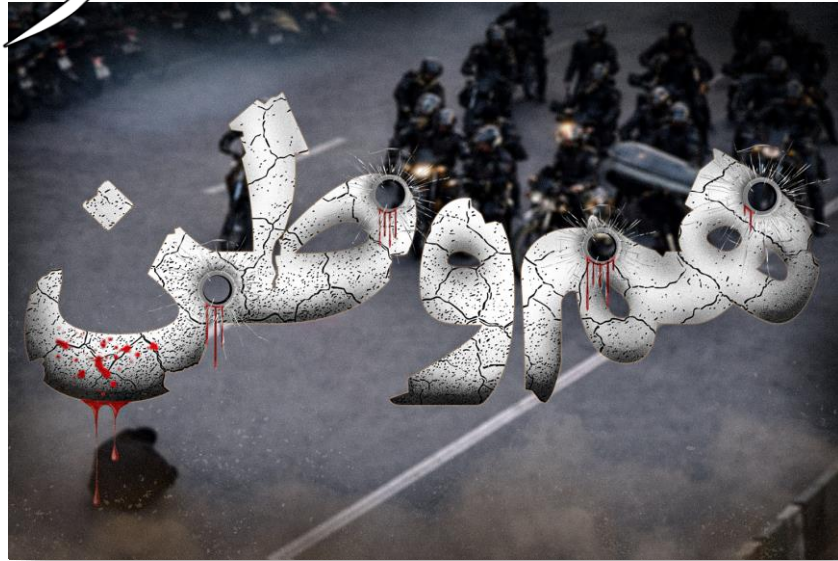
سید اسماعیل خطیب:
در برخورد با مواجب بگیران
دشمنان موفقیت خوبی به دست
آوردیم.



از گان رسمی انجمن وفاق و توسعه دانشجویان شیراز

فهرست

- ۱.....داستان فروپاشی: حیل‌ها.....
- ۱.....سیاست در چرخه تقدس.....
- ۲.....مبتذل اما شرور.....
- ۲.....سمفونی درجه دوما.....
- ۳.....رهبریت، اصل اعتراض.....
- ۳.....دیکتاتوری تاریخ دارد.....
- ۳.....ایده مقاومت در برابر هژمونی بین‌الملل.....
- ۵.....چرخه خشونت سیاسی.....
- ۵.....بحران روایت رسمی.....
- روزنه‌های آگاهی، از جریده
- ۶.....مشروطه تا هشتک های آزادی.....
- ۷.....سقوط دانشگاه.....
- ۸.....نسل عدالت خواه در محصره بی کفایتی.....
- ۸.....دادگاه نورنبرگ.....
- ۸.....به پاس سوگ، به پاس آزادی.....



فاطمه ماشی
مدیر مسئول

داستان فروپاشی: حیل‌ها

قدرت، این موجود نحس زاده بشر، همانطور که تولدی دارد مرگ هم دارد. اما مرگ قدرت، به ازای هزاران هزار جان کشته خواهد بود. لیکن از این مرگ گریزی نیست. هیچ حاکمیتی به راحتی تسلیم این قضا و قدر نمی‌شود. آنقدر شلیک میکند تا از مرگ خود دور شود. اما افسوس که مرگ سریع تر از گلوله میدود. شاید لازم باشد ببینیم در زمان ترس، اقدامات یک نظام چگونه خواهد بود. ترس آیا آنها را سر عقل می‌آورد یا آنها را گستاخ تر میکند؟

حیل (اول) ایجاد دسته: ما و شما:
یک نظام سیاسی برای نگهداری خود در اولین اقدام باید دوباره نیروها و مردمان طرفدار خودش را سازمان دهد. و هیچ وقت هیچ نظامی بدون طرفدار نیست، حتی اگر استبدادی باشد، از استبداد هم می‌شود طرفداری کرد. این سازماندهی کمک می‌کند تا دو دستگی مدنظر حاکمیت ایجاد شود.

حاکمیت دقیقا دنبال همین دو دستگیست. شرط اول استبداد را از خاطر نبرید: اتحاد خطر آفرین است! متفرق شوید! با این شکاف بین مردم، حاکمیت اولین مأمور ایدئولوژیکی خود را می‌سازد. این مأمور از آنها در برابر انتقادات، اتهامات و تمام آنچه حاوی تازک‌آمدی آنهاست محافظت می‌کند. پس مراقبت بر آنان امریست واجب! طرفداران خود را حفظ کنید و نگذارید چیزی خاطر آنان را مکدر کند.

حیل (دوم) برچسب زنی: همه دشمن اند، جز آنان که ما می‌گوییم.
حال که دو دستگی گروه‌ها ایجاد شد، نوبت برچسب زنی است. اینکار به آنها کمک می‌کند جمعیت خاکستری را بالاخره به یک تصمیم مشخص بکشانند. و منطقی آنها را به سمت گروه مخالف خود سوق نمی‌دهند. دسته اول: مردمان آگاه و بیدار و ضد استبداد و ضد استعمار ایران (گروه خودی)

حیل (چهارم) سرکوب را در سکوت محض انجام دهید!

با شروع تجمعات و تظاهرات ملی، اولین و حیاتی‌ترین دستورالعمل قطع ارتباط مردم اول با یکدیگر و سپس با جهان است. این سکوت و خاموشی نه تنها مردم را از درد یکدیگر دور می‌کند بلکه جهان را هم از اشک و آه و غم بی‌خبر می‌گذارد. این سکوت البته گوش همه‌مان را کر کرد. جز آنان را که باید. در ۴۰۰ ساعت خاموشی ایران، هموطن از هموطن بی‌خبر بود و در خیابان‌ها رد مرگ همچنان نمایان بود. ۴۰۰ ساعت.

این حیل‌ها بخش کوچکی از تکنیک‌هایی است که مردم باید آنها را بدانند و آگاه باشند. این فریب‌ها، راهکارهای کهنه اما کارساز هستند که از دیرباز اعمال می‌شدند. هنوز هم می‌شوند. هرچا نیاز به سرکوب و سکوت باشد این راهکارها اولین و مهم‌ترین دستاویز برای دولت‌ها هستند. مرگ ایدئولوژی و مرگ و سقوط نظام‌ها از همان فریب‌های بی‌وجدان همیشگی می‌گذرد.

مسیر به شدت درناک و خون‌آلود است و در انتها اما چراغی روشن است. چراغی به وسعت هر تن جان فدای میهن.

این را نباید از خاطر ببریم هر خونی که به ناحق ریخته شود، بذر نفرتی را می‌کارد، آن بذر با بی‌حرمتی سیاستمداران آبیاری می‌شود و در نهایت به سرو آزاده‌ای تبدیل می‌شود. این سرو زادگاه آزادی و آرامش و مرگ عقده و استبداد است. این سرو رنگ بخش روزهای بعد از خشم و غم و خاک خواهد بود. پاینده باد سرو آزاده ایران زمین.

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن: رها بهلولی پور، سردبیر عزیز گرانقدر

سیاست در چرخه تقدس



مهرناز حاتمی
کارشناسی علوم سیاسی

در گذار از جوامع سنتی به مدرن، حق نقده، شرط بنیادین بلوغ سیاسی است. جامعه‌ی ایرانی سال‌هاست که میان دو لبه‌ی قیچی گرفتار شده است: از یک سو تمایل به تقدس‌زایی از قدرت و از سوی دیگر، تمایل به ویرانگری صرف. ما از مشروطه تا به امروز، دموکراسی را در هیاهوی کاریزماها و بت‌های سیاسی گم کرده‌ایم. برای درک بن‌بست کنونی، باید به عقب بازگشت و پرسید چرا منطق تقدس، حتی در سکولارترین لایه‌های سیاسی ما، همچنان بازتولید می‌شود؟

چرا سیاست ایرانی از چرخه استبداد خارج نمی‌شود؟
انقلاب ۱۳۵۷ با رویای رهایی از بند استبداد و دستیابی به کرامت انسانی آغاز شد، اما نظمی که از دل آن برآمد، به یکی از متمرکزترین و بسته‌ترین ساختارهای قدرت در تاریخ معاصر بدل شد. شکاف عمیق میان آرمان‌های نخستین و واقعیت امروز، ما را با این پرسش روبه‌رو می‌کند: چه سازوکاری جامعه را از ولع آزادی به مسلخ اقتدار مطلق کشاند؟
پاسخ را نباید تنها در صندوق‌های رأی لوله‌های تفنگ یافت، بلکه باید در لایه‌های زیرین فرهنگ سیاسی جست‌وجو کرد.
در ایران، شخصیت سیاسی به سرعت از یک کنشگر قابل نقد به یک مرجع مقدس ارتقا می‌یابد. در این منطق، قدرت به‌جای آنکه موضوع پرسشگری می‌شود، هنگامی که سیاست از عرصه عقلانیت به قلمرو تقدس کوچ می‌کند، نقد دیگر یک حق شهروندی نیست، بلکه نوعی هتک حرمت تلقی می‌شود.

مقدس ارتقا می‌یابد. در این منطق، قدرت به‌جای آنکه موضوع پرسشگری باشد، به کانون وفاداری و ایمان تبدیل می‌شود. هنگامی که سیاست از عرصه عقلانیت به قلمرو تقدس کوچ می‌کند، نقد دیگر یک حق شهروندی نیست، بلکه نوعی هتک حرمت تلقی می‌شود.

بهای سنگین سکوت:

از ۵۷ تا ۱۴۰۴
در روزهای پرشور انقلاب اسلامی، هرگونه تردید یا پرسش درباره ساختار آتی قدرت، به نام وحدت سرکوب شد. نتیجه این تعلیق عقلانیت، واگذاری بی‌قیدوشرط سرنوشت یک ملت به ساختاری بود که تقدس را زره خود کرد. پیامد این منطق طی چهار دهه، چیزی جز انسداد سیستماتیک و تضعیف نهادهای مدنی نبود. امروز بحران مشروعیت در ایران، دیگر یک بحث آکادمیک نیست؛ این بحران خود را در خیابان‌ها نشان داد. جان‌هایی که در پی مطالبه ابتدایی‌ترین حقوق انسانی فدا شدند، هزینه نهایی منطقی هستند که حفظ قدرت را امری قدسی و معترض را دشمنی وجودی می‌پندارد. وقتی ساختار سیاسی خود را فراتر از قضاوت زمینی می‌نشانند، هر فریادی برای تغییر را با داغ و درفش پاسخ می‌دهد؛ چرا که در منطق تقدس، اصلاح یعنی عقب‌نشینی و عقب‌نشینی یعنی فروپاشی.

اما هشدار اصلی اینجاست: نقد تقدس‌گرایی نباید به مرزهای یک ایدئولوژی خاص محدود بماند. میل به اسطوره‌سازی و قهرمان‌محوری در ژنتیک سیاسی ما رسوب کرده است. همان سازوکاری که یک رهبر مذهبی را به جایگاه غیرقابل‌نقد می‌برد، می‌تواند یک چهره سکولار، یک

سلبریتی سیاسی را به بتی جدید بدل کند. بازسازی‌های نوستالژیک از گذشته، اگر بر پایه تقدیس و فرار از نقد بنا شوند، تنها روی دیگر همان سکه‌ی استبداد هستند. تفاوت در رنگ و لعاب نمادها، ماهیت چرخه را تغییر نمی‌دهد. جامعه‌ای که تجربه تلخ اقتدار ایدئولوژیک را با پوست و گوشت خود در لمس کرده، باید بیش از هر زمان دیگری نسبت به تولید تقدس حساس باشد. تراژدی ما، غلبه‌ی شخص بر نهاد است. قدرت شخصی به دلیل ماهیت هیجانی‌اش، ذاتاً مستعد استبداد است. راه نجات، نه در ظهور قهرمانی جدید، بلکه در نهادسازی مدنی و توزیع قدرت است. ایران آینده بیش از آنکه به رهبران بزرگ نیاز داشته باشد، به ساختارهای کوچکی نیاز دارد که قدرت را مهار کنند. دموکراسی با نفی تقدس در سیاست آغاز می‌شود. هیچ فرد یا جریانی، حتی اگر در جبهه مخالف امروز باشد، نباید در جایگاه مصون از پرسش قرار گیرد. ما در تضاد کهنه‌ی میان سنت و مدرنیسم، دموکراسی را گم کرده‌ایم.

سیاست ایرانی بیش از هر چیز به عرفی شدن نیاز دارد؛ یعنی قدرت، زمینی، محدود، پاسخگو و دائماً در معرض نقد باشد. اگر بیاموزیم که حتی در اوج طوفان، نقد را یک قطب‌نما بدانیم، شاید این بار از تکرار مدام تاریخ رها شویم. برای آنها که در خاک حل شدند تا طعم سرزمینم را زنده نگه دارند.

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن: حمیدرضا معینی‌فر و علیرضا جواهری

سمفونی درجه دوها

چوب پول می‌گیرند، فوری به تریش قبایشان بر می‌خورند و احساس ناعدالتی می‌کنند. وقتی هم احساس کنند که با آنها منصفانه رفتار نشده است، احساس بدی پیدا می‌کنند و انگیزه شان را برای خوب نواختن از دست می‌دهند. (البته اینها را هرمن نمی‌گوید، یک روانشناس دیگری به نام آدامز می‌گوید!)

خودهای خشمگین چه کار میکنند؟

یک وقت فکر نکنید خودهایی که بی‌انگیزه شده‌اند، می‌نشینند و غصه می‌خورند. این‌ها چند کار انجام می‌دهند:

اول: به تک نواها و رهبر ارکستر شکایت میکنند و غر می‌زنند و می‌گویند: راستش ما کمی دلخور شده‌ایم. اما بیا بیاید باهم دوست باشیم و همگی آهنگ بنوازیم.

اگر هم شکایت کردنشان به جایی نرسید، می‌گویند حالا که اینطور شد ما هم کارهایی که قبلاً برای شما می‌کردیم را دیگر انجام نمی‌دهیم. می‌رویم و آهنگ‌های قشنگمان را برای شخصیت‌های دیگر می‌نوازیم. یا از راه‌های خلاف، چیزهایی که خودمان می‌خواهیم را به دست می‌آوریم و چیزهایی که شما به دست می‌آوردید را کم می‌کنیم.

اما یک جای ممکن است کار از کار بگذرد و خودهایی که سرکوب شده‌اند دیگر خیلی دلخور شوند و اذیت بکنند (این را من می‌گویم، نه هرمن و آدامز!) اینجا تک نواها به فکر واکنش نشان دادن می‌افتند (چون از سر و صدای خودهای درجه دو سردرد گرفته‌اند و سردرد هم چیز بدی است!).

اول اینکه می‌گویند این خودها خیلی هم زیاده خواه هستند. فرهنگ زیاده‌هایی خیلی بر این‌ها غلبه کرده است. می‌خواهند همیشه در حال نواختن باشند؛ ساز هم گران است که گران است! خوب کمتر بنوازید، با کمتر نوازیدن کسی نمرده است.

(تازه به قول آنه فرانک، هیجان‌های شدید، افراد را به سطوح بالاتر تفکر و شناخت می‌رسانند. خودهای دون پایه هم که دائم در حال تجربه اضطراب و غم و خشم هستند، پس خیلی باهوش می‌شوند. امان از قدرشناس‌ها!)



زهره ظفرآبادی
کارشناسی روانشناسی

خود محاوره ای

در روانشناسی، یک نظریه‌ای وجود دارد به نام (خود محاوره ای) یا (dialogical self) ((که توسط آقایی به نام هرمن ارائه شده است.))

این نظریه خودهای محاوره‌ای بیان می‌کند که شخصیت بزرگ و پیچیده انسان، از selfها یا (خود) های بی‌شماری تشکیل شده است که هر یک از این خودها، صداهایی از خودشان تولید می‌کنند که ممکن است این صداها باهم هماهنگ باشند یا نباشند. درست مثل یک سمفونی ارکستر که تعداد زیادی آدم همزمان باهم مینوازند؛ و البته هر سمفونی، نیاز به یک رهبر ارکستر دارد که این صداهای قوی و ضعیف مختلف را هماهنگ کند.

تنها در صورتی این شخصیت سالم خواهد بود و عملکرد خوبی نشان خواهد داد که تک تک این خودها، بتوانند موسیقی خود را بنوازند و هیچ یک سرکوب نشوند.

نمی‌توان به بعضی از خودها گفت تو بنواز و به بقیه گفت تو نواز. این خودها به قدری قلدر هستند که بتوانند به جان یکدیگر بیفتند و برای رهبرشان در دسر درست کنند!

رهبر ارکستر، باید با حوصله و توجه، کاری کند که همه خودها بتوانند حرف خود را بزنند، قبل از اینکه کارشان به دعوا بکشد. تنها در این صورت است که هماهنگ کردن صداها و اینکه کی، کی بنوازند ممکن می‌شود. از نظر هرمن، بیماری روانی، چالش بین خودها در اثر عدم مدیریت رهبر ارکستر است.

خودها خشمگین می‌شوند!

این خودهای بامزه، خیلی روی بی‌عدالتی حساس هستند. طوری که موقعیت و فرصت‌ها و داشته‌هایشان را باهم مقایسه میکنند. وقتی ببینند چند خود خاص همیشه و هر زمان و با خفن‌ترین سازهای موجود می‌نوازند و از بقیه برای نوازیدن با سطل و تکه

ابتدال شر در واقع از دید من یک هشدار است علیه فرو رفتن، علیه بلعیده شدن. علیه از دست دادن استقلال فکر و نظر شخصی، و پذیرفتن کورکورانه‌ی هر شعاری بدون سنجیدن محتوای آن، آن هم به قیمت یک تکه نان! آرنست می‌گوید آیشمن هرگز نپذیرفت چیزی بیش از یک کارمند وظیفه شناس بوده و اگر اکنون به او تهمت جانی بودن می‌زنند، دلیلش این است که دیگر آن سیستم قلبی وجود ندارد. حتی ادبیات و لحن آیشمن همان ادبیات سیستم نازی است که در زمان سر کار بودنش استفاده می‌کرد. این حجم از بلعیده شدن فکر و وجود توسط یک دیوان سالاری، خصوصاً از نوع ایدئولوژیک آن، حقیقتاً ترسناک است. آدمی که تا این اندازه فرو برود، تبدیل می‌شود به یک موجود توخالی که برای کارهایش نیاز به فشار دارد نه دلیل، عروسکی می‌شود برای نمایش‌های ترسناک. آدمی که فکر می‌کند می‌تواند خطرناک باشد یا نباشد، اما آدمی که فکر نمی‌کند به احتمال زیاد خطرناک است.

این روزها هیچ حرفی مایه‌ی تسلی نیست. همه چیز رنگ غم دارد و به هیچ طریق نمی‌توان این رنج را کاست، فقط می‌شود تحملش کرد.

مثل دشنه‌ای که در پهلوی نشسته باشد و فقط بشود با دردش اشک ریخت و اشک ریخت. همه عزادار آدم‌هایی هستیم که خیلی‌هایشان را نمی‌شناختیم، نمی‌دانستیم وجود دارند اما حالا به خاطر داغشان، به خاطر رنج عزیزانشان خون گریه می‌کنیم. می‌دانم این تلخی روزی به پایان می‌رسد، می‌دانم که خورشید بالاخره می‌دمد و زمستان را می‌برد. می‌دانم آن‌ها که بد کرده‌اند، بد می‌بینند و هر چه یاد کشته‌اند، طوفان درو می‌کنند. به همین امید اندک زنده‌ایم و زنده می‌مانیم. ما زنده می‌مانیم، ما می‌مانیم اما آیشمن می‌رود. این پایان قصه‌ی آرنست است و پایان قصه‌ی ایران. زمستان سرد چهارصد و چهار

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن؛
آینا حیدری

مبتدل ام‌شور

دارد، نه کلام و فکر ویژه‌ای. خودش را مامور دولت نازی می‌داند و معتقد است مثل هر کارمند در هر سیستم دیگری برای گرفتن حقوق و ترفیع تلاش کرده و در بستر آن سیستم آدم لایق و شایسته‌ای بوده و احتمالاً حتی نفعی از قوم یهود نداشته. حالا اما که هیتلر و تشکیلاتش از بین رفته‌اند او را جانی و مسئول کشتار یهودیان می‌دانند. در حالی که در دولت دیگری بابت همین اتهامات کنونی اش او را تشویق کرده‌اند و ارتقا درجه گرفته. آرنست البته موافق است که دادستان سعی داشت آیشمن را به اشتباه مسئول «تمام آنچه بر قوم یهود رفته» بداند و این واضحاً انصاف نیست. اما او به هر صورت مسئول کشتار غیر مستقیم بسیاری یهودی است. نکته‌ی جالب در مورد آیشمن این است که او حتی متوجه عمق جنایاتش نیست. واقعا نیست، حتی نمی‌تواند بفهمد ابعاد کاری که دستور مستقیم به انجام آن داده چقدر وسیع و هولناک است. اصلاً آیشمن "فکر" ندارد.

در واقع آرنست معتقد است که آدم‌های عادی، حتی مبتدل، شاید نتوانند شرور باشند اما در شر سهیم می‌شوند. آدم‌هایی که فکر و شخصیت مستقل ندارند و عملاً تمام بخش‌های زندگی‌شان را گره زده‌اند به سیستم ایدئولوژیک حاکم، می‌توانند آرام آرام در آن غرق و بدون آن که بتوانند ماهیت کارشان را درک کنند، در لایه‌های عمیق سیستم فرو می‌روند. همان جایی که دستورهای مهم صادر می‌شوند.

آیا گره زدن داستان آیشمن به این روزهای ما کار سختی است؟ ابتدا نه! همه‌ی ما آدم‌های ساده‌ی بروکراتیکی را می‌شناسیم که تمام دغدغه‌شان ترفیع و وام و بیمه‌ی بازنشستگی است. آدم‌هایی که چشم‌هایشان را روی واقعیت تاریک جامعه بسته‌اند و در عوض، ذهن و دهانشان را با ادبیات بروکراسی حاکم پر کرده‌اند. دنیا برایشان به طرز ساده‌ی دو تکه است، دو تکه‌ی مشخص و واضح: ما و آنها. اگر از ما هستی پس خوب هستی و دوست. و اگر از آنها هستی بد و دشمنی، و به طرز ترسناکی لایق رنج و درد و مصیبت.



ساعف عبادی
کارشناسی روانشناسی

جنگ جهانی دوم که تمام شد، نازی‌ها از آلمان فرار کردند و هر کدام به جایی پناه بردند. خیلی‌ها بعدتر دستگیر شدند و در دادگاه نورنبرگ به جنایات جنگی محکوم شدند. اما یکی از آنها به سرنوشت ویژه‌ای دچار شد. او توسط موساد از آرژانتین دزدیده شد و در دادگاهی تماماً یهودی، در جایگاه متهم ایستاد و بابت مصائب یهودیان و به خصوص هولوکاست مسئول شناخته شد. نام این مرد آدولف آیشمن بود.

آرنست متفکر شهیر قرن بیستم، کتاب آیشمن در اورشلیم را در شرح این دادگاه نوشته است. او در کتاب در حین توصیف دادگاه آیشمن، ایده‌ای بسیار مهم و جالب توجه بیان می‌کند، به نام "ابتدال شر". کتاب آرنست از آن جهت که با دیدی کاملاً متفاوت و تقریباً بدون سوگیری‌های رایج نوشته شده، اثری در خور شان است. بدون همدردی‌های بیش از حد و اظهارات نمایشی و حتی با چاشنی زیر سوال بردن حرکات نمایشی دادستان. علاوه بر آن که آرنست در شرح ما وقع بسیار صادق و منصف است. ایده‌ی ابتدال شر را نیز از دل همین روایت بیرون می‌کشد و توضیح می‌دهد که سهیم بودن در شر لزوماً به معنای شرور بودن نیست و شر از آنچه ما فکر می‌کنیم خیلی فراگیر تر است. اما آرنست در کتاب چه می‌گوید؟

دادگاه از نظر آرنست یک نمایش واقعی است. نقش اول آن هم دادستان است که مستقیماً توسط بن گروپون (نخست وزیر وقت) مامور شده تا تئاتری تراژدی‌ک و حماسی از رنج یهودیان و سپس در جلال دولت صهیونیستی اجرا کند. قضات البته منصف و عادل هستند و تا حد ممکن خود را از نمایش دادستان دور نگه می‌دارند. اما نکته‌ی طلایی و هسته‌ی اصلی کتاب آن جایی است که آرنست از آیشمن صحبت می‌کند. او آدولف آیشمن را مردی می‌بیند کارمند مسلک، شاید کمی حوصله سر بر و با تمام جاهطلبی‌ها و آرزوهای یک مامور دولتی دون پایه. او نه شخصیت ویژه‌ای



ارکان رسمی انجمن وفاق و توسعه دانشجویان شیراز

پیامشان به خیابان‌ها می‌آیند. تاریخ نشان می‌دهد بدون رهبر بودن مزایایی دارد، اولاً جنبش در برابر سرکوب به سادگی خاموش نمی‌شود و حذف یک فرد یا یک گروه خاص نمی‌تواند کل حرکت را متوقف کند. دوم آنکه چنین اعتراضاتی انعطاف پذیرتر هستند؛ پیام‌ها سریع‌تر بازتولید میشوند و تبدیل واکندش‌ها به رویدادهای اجتماعی یا سیاسی شتاب بیشتری دارد.

با این حال، نبود رهبری واحد می‌تواند باعث پراکندگی پیام‌ها، عدم وجود استراتژی بلندمدت و یا تبدیل اعتراض خیابانی به خشونت اجتماعی شود. در چنین شرایطی، جنبش ممکن است در مرحله **اعتراض** باقی بماند و نتواند به مرحله **کنش سازمان‌یافته** برسد.

از سوی دیگر، این نوع اعتراضات صرفاً به دنبال «تغییر فوری قدرت» نیستند. یکی از کارکردهای مهم اعتراضات بدون رهبر، تغییر در سطح **آگاهی جمعی، هنجارها و گفتار عمومی** است. حتی اگر این اعتراضات در کوتاه مدت به تغییر ساختار سیاسی منجر نشوند، میتوانند تکانی به هنجارهای اجتماعی بدهند، مسائل سرکوب شده را به فضای عمومی بیآورند و هزینه‌بیتفاوتی را به قشر خاکستری گوشزد کنند.

برای تبدیل این انرژی به تغییرات پایدار سیاسی به نوعی انسجام نیاز است اما در نهایت این اتفاقات در خیابان‌ها تمام نمی‌شوند بلکه در حافظه اجتماعی و شکل‌گیری مطالبه‌های آینده ادامه پیدا می‌کند...

رهبریت، اصل اعتراض

فاطمه مومنی
کارشناسی روانشناسی
دانشگاه اصفهان



در اعتراضات ملت ما، یکی از پرسش‌ها این بوده است: «اعتراضاتی که رهبر واحد، ساختار متمرکز و سخنگوی مشخص ندارند، اساساً فایده‌ای هم دارند یا نه؟»

در نگاه کلاسیک به جنبش‌های اجتماعی، رهبری واحد نقشی محوری دارد: **تعیین هدف، هماهنگی کنش‌ها، مذاکره با قدرت و حفظ انسجام**. اما تجربه دهه‌های اخیر آن هم در اوج عصر دیجیتال، در جوامعی با سرکوب سیاسی بالا، نشان داده که این الگو دیگر تنها شکل ممکن اعتراض نیست.

اعتراضات اخیر ایران را می‌توان نمونه‌ای از جنبش‌های غیرمتمرکز یا به ظاهر رهبری‌دوست دانست؛ این جنبش‌ها نه از طریق احزاب سیاسی بلکه از بستر شبکه‌های اجتماعی، تجربه‌ی زیسته مشترک و خشم انباشته اجتماعی رشد می‌کنند. آنچه در این میان دیده می‌شود نوعی رهبری پراکنده و شبکه‌ای است؛ یعنی گروه‌های کوچک و بزرگ از جنس مردم معمولی که به صورت خودجوش برای انتقال

احساس و هدف و عملشان را در دست می‌گیریم و حداقل یک تعدادی از خودها کنار می‌کشند و یک تعدادی هم که از اول توی باغ نبودند، پس همانقدر به به می‌شود که به به. اما نمی‌دانم این کارها چه قدر و تا کی کارساز بماند.

شاید هم خودهای برافروخته، بتوانند خودشان هماهنگ شوند و اوضاع را درست کنند و تک نوازها و رهبرشان را ناراحت کنند.

شاید همه این‌ها (شاید) باشد، اما چیزی که قطعی است این است که نه خود (خودها) را می‌توان از میان دست و پا برداشت نه می‌توان صدایشان را ساکت کرد.

به هر حال، وقتی ساختار شخصیت به هم می‌ریزد، این بدبختی حاصل چالش خودهای زورگو و خودهای مظلوم و عدم مدیریت رهبر ارکستر است. (این را من و احتمالاً هرمن می‌گوییم!)

تقدیم به فرزندان ایران و جان فدای میهن؛
ناهید واعظ

ایده مقاومت در برابر هژمونی غالب بین‌المللی

اهمیت ساحت فردی و **individualism** را به سادگی بی‌خطر در اختیار جهان‌های ماقبل جدید یا توسعه نیافته قرار نداد، بلکه براساس سرشت طبیعی مناسبات قدرت و سلطه، بسیاری از مردمان جهان، از طریق استعمار و امپریالیسم انگلستان و اروپا و در نهایت آمریکا، با این ایده‌ها برخورد داشتند، طبیعی است که استعمار در ساحت نظر، پدیده‌ای است مقتضی ذات قدرت، اما در جهان واقع، لرزه بر بسیاری باورهای سنتی، سبک زندگی انسان‌ها و در نهایت کنش سیاسی آن‌ها افکند.

مسئله اصلی آن است که تا ماقبل ظهور دوران جدید در اروپا، ملل کهن بسیاری از شکوه تمدن‌های گذشته برخوردار بودند و حال مهمانی ناخوانده بر سرزمین‌ها و مرزها و سفره‌های آنان یورش برده بود، این شرایط نتیجه محتوم به شکست را برای ملل توسعه نیافته در برداشت، زیرا انسان‌های متجدد از ابزارآلات و تکنیک‌های جدید استفاده می‌نمودند که به کلی بی‌سابقه بود، شکست‌های متمادی ملل عقب مانده و ظفر روز افزون انسان مدرن غربی، در سراسر جهان تمایل به مقابله به مثل، نابودی خصم و بازگشت به وضع سابق را در بسیاری از آسیب دیدگان و بازماندگان پدیده شوم استعمار افزایش داد. آیا بازگشت به خویشتن خویش و مقاومت در برابر سبطه تکنیک و اندیشه‌ی مدرن (که امروزه بقایای چندانی از آن قابل مشاهده نیست) ایده‌ای محکوم به شکست در نطفه بوده یا زمان، آن را به نابودی کشانده است؟

بدیهی است که مدعی فوق به معنای عدم وجود هرگونه تحرک و مقاومت در برابر امواج سهمگین تجدد و دوران جدید نیست، مراد نداشتن اثر قابل توجه است و نگارنده معتقد است جریان‌های مختلفی که تلاش کرده در

همواره آستن تصویب حساب با اندیشه‌هاست، در این رویداد ایده‌هایی که از قوت لازم برخوردار نباشند در تنازع بقا از میان خواهند رفت، بازماندگان ایده نیز به هنگام احتضار آن ممکن است مذبحخانه به تکاپو بیفتند، حتی ممکن است ایده‌ی مرحوم به اقتضای شرایطی تاریخی دولت مستعجلی هم داشته باشد، اما زمان، این بزرگترین دشمن هر اسطوره و خدایی آن را به مسلخ خود کشانده و جایگاه آن را به حد موزه‌ها و کتابخانه‌های غبار آلود تنزل خواهد داد.

در این میان وضعیت نظریاتی که از بدو تولد، کودکی ناقص‌الخلقه و محکوم به شکست بوده‌اند در نوع خود قابل توجه می‌نماید، زیرا اگر در مورد پیشین، خرده منفعتی عاید مردمان و جامعه‌ی آن به واسطه آن ایده‌ها می‌شد، در صورت اخیر بسیاری از آسما و سرمایه‌های اجتماعی به واسطه گریه‌زاری بر سر گوری خالی بر باد تباهی سپرده خواهد شد؛ با به وجود آمدن انقلاب صنعتی و رویداد مدرنیته در باختر زمین، تحولات اساسی بسیاری در جان و افکار مردم مغرب زمین به وجود آمد، نبرد تقیص میان قدیم و جدید و پیروزی گفتار و نیروی‌های جدید در ساحت فکر و تعیین جایگاه سنت، اصلاحات دینی و سکولاریزاسیون مسیحیت در الهیات و مبادی نظری، رشد چرخه تولید ثروت، تولد جامعه‌ی مدنی، برقراری حکومت قانون و انقلاب علیه استبداد و سلطه‌ی حاکمیت مطلق شاهی و رواج پدیده‌ی استعمار از اصلی‌ترین تغییرات شگرف ساحت عمل در دوران جدید تاریخ بود. اشاره به مورد اخیر (استعمار) از آن جهت لازم و قابل توجه است که غرب، ایده‌های خود را که در دل روشنگری و دوران جدید بیرون آمده بود آزادی، برابری، حکومت قانون، بهروزی انسان،

حمدا لله مستوفی



نباید اعتراف کرد که از نظر روانشناختی، در نگرش متمدانه‌ی خود به مرگ بیش از درآمدان هزینه می‌کنیم، و آیا نباید به عقب برگردیم و این حقیقت را باز شناسیم؟ آیا بهتر نیست که در واقعیت و در اندیشه‌هایمان جایگاهی را به مرگ بدهیم که شایسته آن است و اهمیت نگرش خودآگاه به مرگ را که اکنون چنین با جدیت آن را سرکوب کردیم کمی بازتر کنیم؟

زیگموند فروید (۱۹۱۵)
اندیشه‌هایی در خور ایام جنگ و مرگ

مرگ، به عبارتی اساسی‌ترین مسئله‌ی انسان، از ابتدای شکل‌گیری تمدن بوده و بیپایه نیست که کهن‌ترین متون به دست آمده از تمدن‌های باستان کتاب مردگان مصر و نخستین افسانه‌ی بشری افسانه گیل گمشب بابل، قصه تکاپو برای رسیدن به اکسیر جاودانگی و فرار از کهن‌ترین ترس انسان است؛ مسئله‌ی مرگ و کنکاش از آن دوره‌ی باستان با سقراطی که مرگ را نه پوسیدن که از پوست بدر شدن می‌دانست، تا اندیشه‌های نوافلاطونی و تداوم آن در قرون وسطی که موجب سلطه‌ی اندیشه مرگ باوری در اروپا بود، تا بازگشت به اندیشه مرگ به واسطه جنگ‌های بزرگ اول و دوم که جهان را به آتش کشید، همواره از جدی‌ترین دغدغه‌های انسانی به شمار رفته است. اما مرگ همیشه به تن‌ها و جان‌های فرسوده با توحش دندان‌نمایی نمی‌کند، خاکستر مرگ بر درگاه ایده‌ها و نظریه‌ها نیز فرو می‌نشیند، تاریخ

دیر یا زود فرو می‌ریزد درست مثل مجسمه‌هایش که روزی در میدان‌ها برافراشته بودند و بعدها زیر پای همان مردمی افتادند که روزی از سایه‌اش می‌گریختند. او سرانجام از اعماق تاریک‌ترین سوراخ‌ها بیرون کشیده شد، تا جهان نظاره‌گر باشد که توهم قدرت چقدر شکننده است.

ایدی امین در اوگاندا، مردی با صدایی بلند و خنده‌ای پرطمطراق، کشورش را به سکوت کشاند. در دل خود باور داشت که «پدر ملت» است، اما فرزندانش از او می‌گریختند. او نیز همان کابوس را به شکل دیگری آفرید. مردی که خود را «پادشاه آفریقا» می‌خواند، زمین را از خون پر کرد و کشورش را در تاریکی فرو برد. اما حتی او هم گمان نمی‌کرد روزی در تبعید بمیرد.

آری! درست است در نگاه اول، سرزمین‌های این سه هیچ شباهتی به هم ندارند؛ یکی در دل شن‌ها، یکی کنار دجله، و دیگری میان جنگل‌های استوایی. اما ریشه‌ی همه‌شان یکی بود: عطش قدرت، بی‌بهاتر شدن انسان، و باور به این‌که مردم باید تنها شنونده باشند.

امروز اما، اگر کسی در آینه‌ی تاریخ نگاه کند، شاید تصویر تازه‌ای ببیند. دوباره صدایی شنیده می‌شود که فریادزنان می‌گوید «ما می‌دانیم، ما می‌بینیم». در خیابان‌ها، در نگاه‌ها، در سکوت‌ها. گاهی تاریخ به شکل غریبی تکرار می‌شود، نه با همان چهره، نه با همان نام، بلکه با همان حس خفگی، و همان حس سوگ آمیخته با خشم. و شاید همین، یک یادآوری کوچک باشد که انسان‌ها را بیدار نگه دارد تا هرگز سایه‌ها، جای روشنایی را نگیرند. در این سوی جهان، انسان هنوز از پس سایه سیاه قدرت و زورگویی، نور فدای آزادی را در دل می‌پرواند.

تقدیم به فرزندان ایران و جان فدای میهن؛
آیدا عقیلی

دیکتاتوری تاریخ دارد



لاله وطن

در عمق ظلمت، نبض آزادی می‌تپد سرنوشت ملت‌ها را نه فقط قهرمانان، که دیکتاتورها هم می‌نویسند؛ با جوهری از ترس و فریاد. گاهی کیندگی در تاریخ هستند که گمان می‌برند حقیقت فقط از دهان آنان بیرون می‌آید، اما آن حکومتی که با هیچ پنداشتن ملت قدرت بگیرد، دیر یا زود در مقابل اراده‌ی جمعی فرو خواهد ریخت و این یادگاری است برای آنان که روزی خواهند دید که تنها حقیقت زنده می‌ماند، نه پژواک‌های باطل...

معمّر قذافی در لیبی خود را تجسم آزادی و رهایی می‌نامید، اما در پس ادعایش، ملتی خاموش و خسته را پنهان کرده بود. او کشورش را به صحنه‌ی غرور شخصی بدل کرد و صدای هر شاعر، روزنامه‌نگار یا کارگر معترض را در بیابان‌هایش دفن نمود. او با کتاب سبزش، رویا فروخت. از عدالت گفت، اما عدالتش همیشه فقط تا مرز خودش معنا داشت. خیابان‌ها پر از تصویر او بود، اما لبخند مردم دیرزمانی بود که رنگ دیگری داشت لیخندی از عادت، نه از خوشبختی. قذافی رویای مدینه‌ی فاضله داشت، اما در آن مدینه، تنها صدای خودش شنیده می‌شد.

در کنار او، صدام حسین در عراق، مردی که چهره‌اش هم‌زمان از غرور و هراس ساخته شده بود، با مشت آهنین حکومت کرد. شهرها را ویران کرد تا اقتدارش را بنا کند و با ترسی که در چشمان مردم کاشت، سال‌ها حکومت کرد. اما قدرتی که بر ترس بنا می‌شود،



از کان رسمی رسمی انجمن وفاق ونوسه دانشجویان شیراز

برابر هژمونی غالب قدم بردارند، خود به تمامه در جهت منافع سرمایه داری و امپریالیسم و شرکای غربی آن فعالیت نموده اند (داعش نمونه‌های دم دستی برای شاهد مثال است).

مهم‌ترین جریان فکری که در دوران جدید و با توجه به انشعابی که از جریان مدرنیسم پیدا کرد و به مقابله با گفتمان سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی همت گماشت، مارکسیسم و مشتقات گوناگون آن در سراسر جهان بود؛ کمون پاریس، انقلاب فرانسه، انقلاب اکتبر در اروپا و روسیه، وانگهی جهان را با شیخ مارکسیسم، لنینیسم مواجه نمود و مقدمات گسترش آن به دیگر کشورهای جهان (کشورهای توسعه نیافته) را فراهم نمود. آنچه مارکسیسم در پی آن بود، در کلیات با نظام‌های سرمایه داری اروپای غربی که با نیروی کار و سود ناشی از ارزش افزوده کالا و مناسبات پیچیده تولید و انباشت سرمایه، انسان‌ها و جان‌های آزاد را به به صلیب بردگی کشیده بود تضادهایی بنیادین داشت؛ در نتیجه این خیال شیرین را که می توان جامعه‌ای بی طبقه و برابر ساخت را همچون مخدری تسکین بخش به پیروان روز افزون خود می فروخت.

پس از پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم و تصویب حساب اساسی با رقیب مدعی حکمرانی بر جهان توسط بمب اتم و اشغال نظامی، جهان به دو بلوک مجزا تقسیم شد و مقدمات جنگ سرد میان شوروی به عنوان نماینده اندیشه چپ و مارکسیسم و آمریکا به مثابه نماینده جریان لیبرال دموکراسی فراهم آمد؛ سرگذشت جنگ سرد و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم در شرق اروپا و خود شوروی بر همگان پیداست و آنچه امروز از اتحاد جماهیر و میراث باقی مانده از رفیق لنین و استالین باقی مانده، صرف نظر از تجهیزات اتمی و ارسال ماهواره به ماه، فقر، گرسنگی، کشتار میلیونی مخالفان، سانسور مطبوعات و بردن مردمان به اعماق فلاکت و بدختی بوده و گویا انقلاب کارگران و پابرهنگان که بنا بود فرادستان را به زیر کشد و حقوق مظلومان استثمار شده را به آنان بازگرداند، به ضد خود تبدیل شد و احزاب غالب در انقلاب به سرعت جای خود را به سرمایه‌داران بزرگ دادند و بزرگترین سرمایه‌دار کشور خود را به وجود آوردند، سرمایه‌داری دولتی! اقتصاد دولتی سرشار از رانت، چرخ‌های محرک شوروی را از کار انداخت و به هنگام گرسنگی، ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها کار ساز نخواهند بود.^۲

البته شوروی در این مهمانی به سمت معاک نبود، به خود اکتفا نکرد و در اندیشه‌ی صدور انقلاب خود، بسیاری از دیگر ملل توسعه نیافته‌ای را که در حسرت توسعه، تولید ثروت و بهروزی ملل غربی می سوختند را نیز به معجون تباهی خود مجهز نمود، کوبا به عنوان متحد راهبردی شوروی در نزدیک مرزهای ایالات متحده و تبدیل‌اش به زرادخانه اتمی شوروی نمونه حائز اهمیتی از توفیق

سوسیالیسم در آمریکای جنوبی است؛ رفیق کاسترو و چگوارا بعد از انقلاب کوبا و صدور آن به دیگر کشورها به نواشان آب دریا به تشنگان راه توسعه ادامه دادند، سرنوشت چگوارای انقلابی و بلاهت‌های وی در کشور بولیوی از درس‌های ماندگار تاریخی است، مارکسیسم در ونزوئلا نیز سیطره‌ی خود را نشان داد و امروزه وضعیت اسفناک تولید ناخالص داخلی ونزوئلا به عنوان بزرگترین منبع نفت جهان بر همگان پیداست.

شیلی آرژانتین و مکزیک نیز در دهه‌های گذشته از ایده‌ی اقتصاد دولتی و سوسیالیسم استقبال کردند و با تباهی و فقر روز افزون و فساد افسارگسیخته‌ی دولتی اداری مواجه بودند؛ چین به عنوان دومین مرکز اصلی مارکسیسم جهان مورد قابل توجهی به شمار می آید، کشتار میلیونی مردم و مخالفان توسط رفیق ماو و حزب ایشان، فقر درصد بالای مردم، حذف روابط بین‌المللی و عدم شرکت در چرخه‌ی تولید جهانی با وجود جمعیتی بالای یک میلیارد نفر، از مختصر آثار گسترش مارکسیسم در آن کشور بود، و چین تا زمانی که به سمت اقتصاد بازار آزاد و سرمایه‌داری و تولید حرکت نمود، در فقر بسیاری دست و پا می زد؛ مورد کره شمالی و ویتنام نیز به جهت نقل مجالس بودن‌های گوناگون، نیاز به توضیحات مبسوط ندارد.

لازم به توضیح است که مارکسیسم تنها نظر و گفتمان طارد و مخالف مدرنیته اروپای غربی در جهان نبود، جهان اسلام هم به تبع تاریخ دوره اسلامی و امپراطوری آن در قدیم و گزاره‌های الهیاتی چون نفی سبیل مشرکین و السلام یعلو و لایعلی علیه (اسلام برهمگان علو می یابد و کسی را یاری علو بر اسلام نیست) به نحوی دیگر به تقابل و جهاد در برابر غیر مسلمانانی که منادی آشوب و فتنه بودند پرداخت، البته در نقاط مختلف کشورهای مسلمان مواجهه‌های متعددی در برابر سلطه غربی رقم خورد، اما عمده برخوردها به جهت شرایطی که ذکر شد، نه از جهت هستی شناسی و فلسفه (که دیربازی بود فلسفه و حکمت عقلی در میان مسلمانان دستخوش کسوفی ممتد شده بود) که بیشتر تقابلی الهیاتی، آخرازمذنی ایدئولوژیک و درنهایت خشونت‌گرایی مفرط بود؛ قیام عمر مختار در الجزایر، گسترش ایدئولوژی‌های ناسیونالیسم عربی-اسلامی در مصر و آفریقا و کشورها استقلال یافته از پس فروپاشی عثمانی، از یک سو و تأسیس گروه‌های سلفی که مایل به بازگشت به گذشته و دوران پیامبر اسلام بودند از سوی دیگر، مواجهه جهان اسلام با غرب را تشکیل دادند، عمده‌ی سهم اما از آن مرتجعین و خشونت‌گرایان بود، گسترش روز افزون گروه‌های سلفی مانند اخوان المسلمین مصر، بوکو حرام در آفریقا، القاعده و طالبان درواکنش به تسخیر افغانستان و کشورهای

اسلامی توسط کفار و در نهایت داعش برای برقراری مجدد خلافت عربی اسلامی، از جمله تحکات بسیار ملل مسلمان در برخورد با تجدد و دوران جدید بود، چندی از این گروه‌ها در بادی امر توفیقاتی یافتند اما کشتارهای فراوان، عدم سازش و تساهل با باورهای دیگر مذاهب، محدودیت بانوان، مخالفت با تمامی ظواهر مشروع تمدن غربی و تکنولوژی روز، چهره سیاه این حرکت‌ها را بر جهانیان عیان ساخت به طوری که امروزه متبادر به ذهن از کلمه‌ی تروریست خالی از این گروه‌ها نمی‌باشد.

برخورد ایرانیان با مدرنیته اما به کلی متفاوت و تو گویی در بیرون کشورهای مسلمان و توسعه نیافته بود، البته مواجهه ابتدایی ایرانیان با غرب را می‌توان تا جنگ چالدران شاه اسماعیل اول به عقب برد، ایرانیان برخلاف دیگر کشورهای منطقه که از بقایای فروپاشی امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول بودند و در نتیجه هرگز شبیه ایرانیان ملتی واحد نبودند، با سابقه‌های نزدیک به ۳ هزار سال در جنگی نابرابر و ده ساله از ارتش مجهز امپراطوری روسیه شکست خورده و آن وهن عظیم را متحمل شدند، شکست تحقیر آمیز غیرت ملی در برابر جنگ افزارهای جدید دولت استعماری روسیه و جدا شدن بخش‌های بزرگی از سرزمین ایران، ضربه‌ای اساسی به وجدان ایرانی بود. البته عده‌ی کمی را به تأمل در وضع مناسبات جدید وا داشت، مناسبات جدید امر سیاسی که قرن‌ها بود در غرب فهمیده شده بود و دیگر ملل تاریخی جهان از جمله ایرانیان از آن بی‌خبر بودند. مناسباتی که بر مبنای قدرت و غلبه و به دست گیری زمام آن به هر روش ممکن تعریف می‌شد؛ معدود افرادی که در دوره‌ی قاجار به این مناسبات جدید امر سیاسی اشعار و توجهی مختصر پیدا کرده بودند که مسلماً قائم مقام فراهانی، امیرکبیر و عباس میرزا بودند، که در این میان قائم مقام از جایگاهی ویژه برخوردار است؛ قائم مقام در نامی خود به سفیر مختار ایران در کنسولگری روسیه پس از شکست ایران و تحمیل قرارداد گلستان نوشته بود، تا می‌توانید قرارداد را مجمل بنویسید، تا بشود بعداً از انجام آن شانه خالی نمود، سپس در فرازی تاریخی می‌نویسد، من نمی‌گذارم حقی از ملت ایران ضایع گردد، به مردی یا نامردی! سرنوشت قائم مقام و قتل ایشان را همه می‌دانیم، نکته در دریافت نوآیینی بود که قائم مقام از سرشت امر سیاسی جدید پیدا نموده بود، دریافتی که مع‌الاسف در اخلاف او و عمده سیاست مداران عصر قجری ایران یافت نشد.

در سمت روشنفکران عصر ناصری نیز می‌توان به اجمال گفت اگرچه شماری از آنان مانند میرزا یوسف خان مستشارالدوله رجلی اهل فضل بود و رساله‌ای مهم نیز نگاشت، اما درباره دیگر منورالفکران باید گفت عمده تلقیات و نوشته‌های آنان و درک کلیشان از غرب در بستر عهد ناصری،

دریافتی عوامانه و سطحی بود و به علاج در تشبیه به فرنگی‌ها در لباس و سخن گفتن و تغییر زبان خلاصه می‌شد، البته نقش منورفکری و سفرنامه نویسان فرنگ در فراهم آوری مقدمات جنبش مشروطه خواهی ملت ایران قابل انکار نیست، اما طبیعتاً با لوازمی که روشنفکران آن دوره در اختیار داشتند، طبعاً نمی‌توانستند با غرب و رویداد تجدد برخوردی هستی شناسانه و معقول، که مد نظر است داشته باشند.

جنبش مشروطه خواهی ملت ایران اولین حرکت و کنش اصیل مردمان خاورمیانه در جهت رسیدن به توسعه، رشد و برقراری حکومت قانون بود که در نوع خود شگرف می‌نماید؛ خواست برابری، عدالت خانه و حکومت قانون، وادار نمودن مظفالدین شاه به امضای فرمان مشروطه و برقراری مجلس مقدس شورای ملی اول از مهمترین دستاوردهای ایرانیان برای نزدیک شدن به توسعه‌ی غربی بود، ایرانیان دموکراسی و نفی استبداد را از جمله ایده‌هایی می‌دانست که می‌توانست نکت و محنت چند سده از سقوط اصفهان تا شکست در جنگ‌های ایران و روس را به پایان برساند.

دستاوردهای مشروطه علی‌رغم شکست کلی ایده آن و به توپ بسته شدن مجلس و کشتار مشروطه خواهان توسط قوای قزاق و در نهایت تصرف ایران در جنگ جهانی، آن بود که با تمامی رویکردهای مشابه آن در جهت تقابل با غرب یا غربی شدن متفاوت بود، ضمن اینکه با مطالعه پیش نویس مذاکرات مجلس اول، می‌توان به وضوح مشاهده نمود، کشوری که چند سده از استبداد شاهان به زحمت و مشکلات فررفته بود، اینک دارای نمایندگانی از اصناف مختلف مردم ممالک محروسه است که در پی مصالح ملی آن تلاش می‌کنند تا قانونی اساسی تدوین کنند که در نتیجه‌ی آن ملت دیگر ملک طلق شاه نبوده، و بر مبنای حکومت قانون از حقوقی به عنوان شهروندان و سؤزه‌های مستقل انسانی برخوردار باشند.

زمام آن به هر روش ممکن تعریف می‌شد؛ معدود افرادی که در دوره‌ی قاجار به این مناسبات جدید امر سیاسی اشعار و توجهی مختصر پیدا کرده بودند که مسلماً قائم مقام فراهانی، امیرکبیر و عباس میرزا بودند، که در این میان قائم مقام از جایگاهی ویژه برخوردار است؛ قائم مقام در نامی خود به سفیر مختار ایران در کنسولگری روسیه پس از شکست ایران و تحمیل قرارداد گلستان نوشته بود، تا می‌توانید قرارداد را مجمل بنویسید، تا بشود بعداً از انجام آن شانه خالی نمود، سپس در فرازی تاریخی می‌نویسد، من نمی‌گذارم حقی از ملت ایران ضایع گردد، به مردی یا نامردی! سرنوشت قائم مقام و قتل ایشان را همه می‌دانیم، نکته در دریافت نوآیینی بود که قائم مقام از سرشت امر سیاسی جدید پیدا نموده بود، دریافتی که مع‌الاسف در اخلاف او و عمده سیاست

مداران عصر قجری ایران یافت نشد. در سمت روشنفکران عصر ناصری نیز می‌توان به اجمال گفت اگرچه شماری از آنان مانند میرزا یوسف خان مستشارالدوله رجلی اهل فضل بود و رساله‌ای مهم نیز نگاشت، اما درباره دیگر منورالفکران باید گفت عمده تلقیات و نوشته‌های آنان و درک کلیشان از غرب در بستر عهد ناصری، دریافتی عوامانه و سطحی بود و به علاج در تشبیه به فرنگی‌ها در لباس و سخن گفتن و تغییر زبان خلاصه می‌شد، البته نقش منورفکری و سفرنامه نویسان فرنگ در فراهم آوری مقدمات جنبش مشروطه خواهی ملت ایران قابل انکار نیست، اما طبیعتاً با لوازمی که روشنفکران آن دوره در اختیار داشتند، طبعاً نمی‌توانستند با غرب و رویداد تجدد برخوردی هستی شناسانه و معقول، که مد نظر است داشته باشند.

جنبش مشروطه خواهی ملت ایران اولین حرکت و کنش اصیل مردمان خاورمیانه در جهت رسیدن به توسعه، رشد و برقراری حکومت قانون بود که در نوع خود شگرف می‌نماید؛ خواست برابری، عدالت خانه و حکومت قانون، وادار نمودن مظفالدین شاه به امضای فرمان مشروطه و برقراری مجلس مقدس شورای ملی اول از مهمترین دستاوردهای ایرانیان برای نزدیک شدن به توسعه‌ی غربی بود، ایرانیان دموکراسی و نفی استبداد را از جمله ایده‌هایی می‌دانست که می‌توانست نکت و محنت چند سده از سقوط اصفهان تا شکست در جنگ‌های ایران و روس را به پایان برساند.

دستاوردهای مشروطه علی‌رغم شکست کلی ایده آن و به توپ بسته شدن مجلس و کشتار مشروطه خواهان توسط قوای قزاق و در نهایت تصرف ایران در جنگ جهانی، آن بود که با تمامی رویکردهای مشابه آن در جهت تقابل با غرب یا غربی شدن متفاوت بود، ضمن اینکه با مطالعه پیش نویس مذاکرات مجلس اول، می‌توان به وضوح مشاهده نمود، کشوری که چند سده از استبداد شاهان به زحمت و مشکلات فررفته بود، اینک دارای نمایندگانی از اصناف مختلف مردم ممالک محروسه است که در پی مصالح ملی آن تلاش می‌کنند تا قانونی اساسی تدوین کنند که در نتیجه‌ی آن ملت دیگر ملک طلق شاه نبوده، و بر مبنای حکومت قانون از حقوقی به عنوان شهروندان و سؤزه‌های مستقل انسانی برخوردار باشند.

بعد از شکست انقلاب، سرنوشت مردم ایران، روشنفکران منحل‌التطاتی چپ و مارکسیسم و بقایای ارتجاع سیاه شیخ شهید فضل‌الله بود، که مشروطه را به ضد خود تبدیل کرد و راه را برای چاه هرز توسعه نیافتگی ایران باز نمود، اما برخلاف این حقیقت تلخ تاریخی باید این نکته را نیز در تاریخ انقلابات برجسته نمود که در بسیاری از این تحولات و انقلابات، دیگر بازگشت به گذشته ممکن نخواهد بود، با انقلاب مشروطه و تأسیس مجلس ملی و

تدوین قانون اساسی، حتی استبداد رضا خانی نیز نمی‌توانست به مثابه‌ی استبداد محمد علی شاه و شیخ شهیدش باشد! در نتیجه این مسئله، حتی اگر تنها دستاورد جنبش مشروطه خواهی ملت ایران باشد دستاوردی شگرف و عظیم است.

اما با وجود مطلب فوق، از حیث کلی میراث مشروطه به عنوانی اقدامی مشروع در تمنای توسعه و نفی استبداد

در سده‌ی اخیر دستخوش فراموشی و زوال شد و استبداد طلبی حاکمان بعدی ایران با وجود حفظ روح قانون اساسی مشروطه لگام نخورد، اما آنچه با رسیدگی به تحولات تاریخی مردم ایران قابل مشاهده است میل علی‌الذم مردم به توسعه و تجدد خواهی، رشد اقتصادی، سیاسی تازه بر مبنای درک مناسبات جدید است، این میل و تمنا در چند دهه‌ی گذشته به واسطه‌ی خاکستر پاشی ایدئولوژیک در چشم ملت با سرکوبی موقت مواجه شده بود، اما هر چه به جلو آمد از قوت بیشتری برخوردار شد و امروزه ندای رسای آن از همیشه ملین‌تر است.

به باور نگارنده آنچه در این سال‌ها ضربه‌های بزرگی به پیکره ایران و امر ملی آن زد، همانا روشنفکران چپ دهه

۴۰ و مارکسیسم غالب بر فضای علوم اجتماعی، دانشگاهی، نشریات و فضای سیاسی ایران و دیگری رویکرد امت‌گرایی، مقابله با امپریالیسم و توهامات خیالپردازانه بوده که نه تنها هیچ‌ما به ازای مفیدی برای استواری شالوده امر ملی ایران و امنیت ملت نداشته، بلکه هزینه‌های خانمان براندازی را بر کشور و مردم آن تحمیل کرده است، آنگونه که بیان شد ایده‌ی مقاومت در برابر هژمونی غالب بین‌الملل از نظر تاریخی، تئوریک و عملی با شکست‌هایی جدی مواجه شده است و گمان نمی‌رود که این ایده با وجود گذشت نیم قرن از عمرش بتواند صاحب اثر باشد و آنچه گمشده‌ی وجدان نگوت بخت ایرانی در صد سال گذشته است را برای او به ارمغان بیاورد.

نکته‌نهایی آن است که از منظر تاریخی اقوام زیادی به ایران یورش بردند و آن را زیر سلطه خود در

آوردند، اما عمده مهاجمان واقف می‌گشتند که بر کجا حکمرانی می‌کنند و سعی در تطابق خود با فرهنگ غنی ایرانی نمودند، اما به گمان اینجانب حکمرانان معاصر ایران زمین نه تنها درکی از جغرافیایی حکمرانی خود و فرهنگ آن ندارند، بلکه اساسا درکی از منطق مناسبات حکمرانی و چگونگی آن در میان آنان وجود نداشته، و در مطلق ناآگاهی به آنچه امروز کیان کشور را تهدید می‌کند به سر می‌برند، تفکری که به قول یکی از مسئولین اسبق یا دولت‌ملت مسئله دارد و به دنبال امت‌گرایی است طبیعتا نمی‌تواند درکی از منافع ملی و به تبع آنچه منافع ملی را تهدید می‌کند، داشته باشد، ایده‌های مسئله دار یا دولت‌ملت در ایران امروزه به پایان خود رسیده و گویا با بررسی تحولات منطقه سرکنگین اش بر صفری چنان غلبه کرده که میزبان خود را غرق در فقر، تحریم، عقب ماندگی، تعطیلی دولت و نظام آموزشی، شکاف طبقاتی و فروپاشی اجتماعی برده است و نزدیک است که ایران را بر باد دهد.

در چنین شرایطی امیدوار بودن اندکی متهورانه است، اما تاریخ ثابت نموده که هربار پیکر ایران دستخوش زوال و انحطاط می‌گردد، روح جمعی ملت ایران به مثابه‌ی ققنسی آتشین از خاکستر برخواهد خواست.

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صبر روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
ره روی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی

**تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن؛
بهنام درویشی پسر ایران**

چرخه خشونت سیاسی



کیما بهشتی‌پور
کارشناسی حقوق

وجود خشونت را به ذهن ما مبادرت می‌کند. گویی که حالت طبیعی و اصل، وجود خشونت است و حال ما سعی در نفی آن داریم. درحالی‌که اینطور نیست، تصور کنید جماعتی در غاری تاریک زندگی می‌کنند. بعد از سال‌ها بلاخره موفق می‌شوند برای اولین بار پا به بیرون غار بگذارند و با روشنایی و نور خورشید مواجه می‌شوند. این افراد روشنایی را عدم وجود سایه تعریف می‌کنند. چرا که باور دارند حالت طبیعی همان وجود تاریکی است.

خشونت پرهیزی نیز چنین است. ما بخاطر شرایطی که در آن هستیم فکر می‌کنیم حالت طبیعی وجود خشونت است در حالی که وضعیت طبیعی، حالتی صلح آمیز و عدم خشونت است. از نظر تکامل، انسان در برابر خطر دو راه پیش روی خود داشته: فرار و گریز از خطر و دوم مواجهه با آن. اما از ویژگی‌های انسان تکامل یافته همین است که راه سومی برای خود پیدا کند. درواقع ستیز و گریز هیچ‌کدام یک انتخاب برای انسان نیستند بلکه هر دوی آنها دو سوی خشونت هستند.

(سمتی که ما خشونت بر دیگران اعمال می‌کنیم و سمت دیگر خشونت که دیگران بر ما اعمال می‌کنند)، خشونت پرهیزی درمبارزه به هیچ عنوان مترادف کنش منفعلانه نیست. بلکه تبدیل خشم و ترس به رویکردی خلاقانه همراه با ایستادگی برای ساخت وضعیتی بهتر است. برای هر مبارزه خشونت پرهیز دو چیز نیاز است: ابتدا هدف نیک و دوم وسیله نیک. هدف نیک به این معنا که علیه سعادت و نیک بختی هیچ فردی نخواهد بود و وسیله نیک به این معنا که هرچقدر هدف ما نیک باشد از طریق ناراستی و خشونت ممکن نیست.

زیرا اساسا شدنی نیست از طریق خشونت، قتل و دروغ به اهدافی مثل بهروزی و سعادت رسید. مخصوصا زمانی که علیه چیزی مبارزه می‌کنیم که علیه ما نفرت و خشونت مستقیم

اعمال کرده است، فورا دچار خشم شده و تصور می‌کنیم سعادت‌مندی از راه به فلاکت نشاندن دیگری که دخیل در آن مسیله بوده است تامین میشود. نکته اساسی این است که باید خصومت از بین برود و نه خصم. جهت‌گیری نه علیه شخص خاص که علیه ناعدالتی و خود معض است. برای مثال در جنبش سیاه پوست‌های آمریکا نمی‌توان گفت آنها علیه چه کسی قیام کرده بودند. یا اینکه دشمن گاندی کی بود؟ اما هدف مبارزه آنها کاملا مشخص است.

بنابراین وقتی مبارزه خودمان با دیگری را حق علیه باطل معرفی نکردیم (دیگری را باطل ندانستیم) یک شان انسانی برای دیگری نیز در نظر گرفته‌ایم. عدالت خواهی مساوی نیست با تحقیر کردن فرد مقابل. چرا که تحقیر نفرت و دشمنی می‌آورد. قصد بر جدا کردن شخص و معض و حفظ کرامت دیگری همراه با حفظ کرامت خودمان در آن واحد هم روش و هدف میباشد. لازمه حفظ کرامت دیگری آن است که حتما به عنوان انسان به او نگاه کرد و از برچسب زنی پرهیز. (نک ۳۴)

در آلمان نازی هم یک روز صبح تصمیم نگرفتند به قتل عام یهودیان. از مدت‌ها قبل نفرت پراکنی میکردند و پس از آن انسان‌زدایی تا در نهایت منجر به آن جنایات شدند. از دیگر اصول مبارزه خشونت پرهیز ایناست که هیچ وقت راه را برای مذاکره و مصالحه نمی‌بندیم. ما هزینه نمی‌دهیم که حرف را نایود کنیم. ما می‌خواهیم که حق و عدالت برای خود و دیگری

بدست بیاید. در سال ۵۷ بعد از کشتار میدان ژاله به این نتیجه رسیدند که دیگر راهی برای مصالحه نیست. زمانی که شاه اذعان داشت صدای انقلاب شما را شنیدیم و بیاید به پای میز مذاکره

**تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن؛
صدرا سلطانی، پسر مبارز یک معلم**

بحران روایت رسمی



نیما محمدی
کارشناسی علوم سیاسی

به نام خدا

قطع اینترنت فقط خاموشی ارتباط نبوده، خاموشی روایت رسمی بود. روزهایی را سپری کردیم که کشور با اتفاقات ناگواری روبرو شد؛ آمارهای متناقضی در خصوص جانباختگان منتشر شد که برای افکار عمومی باور پذیر نبود. در این میان رسانه‌ها یکدیگر را به دروغ پردازی متهم می‌کردند و مردم میان این روایات، سرگردان مانده بودند.

پیش از اینکه دولت دکتر پزشکیان آمار جانباختگان حوادث اخیر را منتشر کند، در فضای رسانه‌ای و توسط رسانه‌های داخلی و خارجی، آمارهای متعددی منتشر می‌شد؛ این روایات متعدد با وجود فضای احساسی حاکم بر جامعه نه تنها منجر به بهبود شرایط نمی‌شد بلکه شکاف میان معترضین و دولت را عمیق‌تر می‌نمود. اما حال، دولت با انتشار آمار از جانباختگان اعتراضات اخیر، سعی بر مهار و جهت‌دهی به اذهان عمومی دارد که در عین حال با وجود ویدیوهای منتشر شده از ادارات پزشک قانونی شهرهای مختلف کشور و همزمانی انتشار ویدیوها و آمار دولت، پرسش‌های جدی در افکار عمومی در خصوص اعمال دولت ایجاد می‌کند. هنگامی که آمار رسمی غیر قابل اتکا باشد، جامعه خود مختار، به روایات غیررسمی پناه می‌برد که شایعه و تشدید هیجان جمعی را سبب می‌شود. این دقیقاً نقطه‌ای است که اعتماد عمومی فرو می‌ریزد.

در شرایط فقدان آمار موثق؛ اعتماد

اگر به علوم‌ی مانند فلسفه، تاریخ، جامعه‌شناسی و اقتصاد باور ندارید، مطمئنا علم تجربی و یافته‌های آن را پذیرفته‌اید. وقتی علم میگوید هر عملی عکس العمل خودش را دارد، هر علتی معلول خودش را و قوانین همه جا ثابت هستند شما آن را می‌پذیرید و می‌دانید که هر چند بارهم که گلوله‌ای به سمت مغزتان شلیک کنید، نتیجه‌ای متفاوت از آن بدست نخواهید آورد. یا هر چند بار آب را بجوشانید، باز هم در ۱۰۰ درجه جوش می‌آید و تبدیل به چای یا قهوه نمی‌شود. چرخه خشونت را هم هرچقدر ادامه دهید، باز هم منتج به خشونت می‌شود و صلح از آن بیرون نمی‌آید. نمی‌توان طلب آزادی برای خود کرد و برای این آزادی جنگید اما وقتی کسی حرفی مخالف زد، او را به رگبار ناسزا و تهدید بست. نمی‌توان از کرامت انسانی صحبت کرد و فرد مقابل را فاقد هر گونه وجه انسانی دید. و از همه مهم‌تر نمی‌توان خود را که کم کم در حال تبدیل شدن به نسخه‌ای از دیگری هست، پایه‌گذار وضعیتی صلح آمیز و متفاوت دانست.

در پاسخ به اینکه پس چه کار دیگری می‌شود کرد شاید بهترین راه نگاه کردن به تجربه دیگر جوامع و یادگیری از آنها باشد. یکی از معروف‌ترین این تجربیات مبارزه خشونت پرهیز گاندی است که در کتاب میکال نیگلر (ترجمه میثمی، فرهاد، ۱۴۰۱) به آن پرداخته شده است. واژه خشونت پرهیزی با پسوند منفی‌ساز خود، معنای عدم

سیاوش



روزنه‌های آگاهی، از جریده مشروطه تا هشتک‌های آزادی

رسانه به مثابه میدان

رسانه‌های جمعی در تاریخ معاصر ایران هرگز صرفاً «ابزار» نبوده‌اند. آنها خود بخشی از متن جنبش‌های اجتماعی بوده‌اند؛ گاه پیشقراول، گاه راوی و گاه قربانی. نسبت میان رسانه و جنبش اجتماعی، نسبتی دیالکتیکی است: جنبش‌ها به رسانه شکل می‌دهند و رسانه‌ها امکان‌های تازه‌ای برای جنبش‌ها می‌گشایند. این نوشتار می‌کوشد با مرور تاریخی این رابطه، تصویری روشن از تحول رسانه‌های جمعی در بستر کنش‌گری اجتماعی ایرانیان ترسیم کند.

عصر مشروطه: روزنامه، سنگر است

ظهور افکار عمومی

پیش از مشروطه، خبر به معنای امروزی وجود نداشت. اخبار یا سینه‌به‌سینه منتقل می‌شد یا در انحصار دربار بود. اما با تأسیس دارالفنون و آشنایی ایرانیان با صنعت چاپ، جریده‌ها یکی پس از دیگری متولد شدند. روزنامه در عصر مشروطه فقط یک رسانه نبود؛ «کانون» بود. دور هم جمع شدن برای روزنامه خواندن در قهوه‌خانه‌ها و منازل، آیینی تازه در زیست سیاسی ایرانیان پدید آورد.

صورسرافیل و هم‌تبارانش

«صورسرافیل» به مدیریت میرزا جهانگیرخان و با قلم دهخدا، فقط خبر نمی‌داد؛ تفسیر می‌کرد، تحلیل می‌برد و مهم‌تر از همه، دشمن را تعریف می‌کرد. چهره‌ی



استبداد در کاریکاتورهای چاپی آن روزگار برای اولین بار از ابهام بیرون آمد و تشخیص داده شد. «حبل‌المتین»، «مساوات»، «مجلس» و «ندای وطن» هر کدام به سهم خود، واژگان تازه‌ای چون «قانون»، «آزادی»، «ملیت» و «حقوق» را به قاموس عمومی وارد کردند.

اما این رسانه‌ها دو ضعف بزرگ داشتند: نخست، تیراژ اندک و محدودیت توزیع که اغلب به تهران و چند شهر بزرگ منحصر بود، و نیز وابستگی مالی و سیاسی که برخی جراید را به ارگان احزاب و جریانات خاص بدل کرده بود. با این حال، مشروطه اثبات کرد که بدون رسانه، هیچ آرمانی قابلیت جمعی شدن ندارد.

نهضت ملی شدن نفت: ورود رادیو به عرصه کنشگری

ورود رسانه شنیداری

رادیو در این دوره پا به میدان گذاشت. برخلاف روزنامه که سواد می‌خواست، رادیو با همه حرف می‌زد. دکتر مصدق به خوبی از این ظرفیت بهره برد. نطق‌های رادیویی او نه فقط گزارش مذاکرات نفت، که درس گفتارهایی در باب مشروطیت، استعمار و حاکمیت ملی بود. او برای اولین بار در تاریخ ایران، «مخاطب» را به «شهروند» بدل کرد. «باختر امروز» به مدیریت کریم سنجابی و «شاهد» به سردبیری حسین فاطمی، تریبون‌های اصلی جریان ملی شدن نفت بودند.

انقلاب ۱۳۵۷: صحنه نوار کاستها

خروج رسانه از انحصار

تا پیش از انقلاب، رادیو و تلویزیون ملی در اختیار کامل حکومت بود. مطبوعات نیز دولتی بودند. اما آن دوران یک رسانه تازه معرفی کرد: «نوار کاست». سخنرانی‌های رهبر انقلاب در نجف و بعد پاریس، روی نوارهای کاست ضبط، تکثیر و در سراسر ایران پخش می‌شد. برخی از طرفداران انقلاب در داخل کشور نیز با استفاده از ظرفیت‌های موجود از طریق مساجد اقدام به پخش اخبار و اعلامیه می‌کردند.

اعتصاب مطبوعاتی؛ سلاح منفی

در آستانه پیروزی انقلاب، روزنامه‌نگاران و کارکنان مطبوعات دست به اعتصاب زدند و باعث شدند تا نظام شاهنشاهی نتواند اخبار و روایات خود را منتشر کند.

مردم نسبت به سیستم حاکم خدشه‌دار شده است. این بی‌اعتمادی منجر به سردرگمی مردم و انتشار شایعات در برخی رسانه‌ها می‌شود که در برخی موارد همراه با واکنش مردمی است و فشار اجتماعی را دو چندان می‌کند. نقش رسانه‌ها و مخاطبانشان در این زمان بسیار حیاتی می‌باشد زیرا که رسانه‌ها می‌توانند با انتشار آمارهای متناقض حس آشفتگی را در میان طبقات جامعه دوچندان کنند.

کشته سازی فریب مردم، بزرگ نمایی یا تحریف مرگ افراد به نفع حکومت و جریان‌های خاص است و هنگامی که اعتماد عمومی کاهش یافته، شکاف حکومت و جامعه عمیق شده و روایات رسمی دیگر مقبول جامعه نیست و در این اوصاف، عنصر حیاتی کشته سازی به عنوان یک تصور فراگیر در افکار عمومی پدیدار می‌شود. هنگام پدیدار شدن این عنصر، روشن است که حکومت در تلاش برای بازسازی مشروعیت خود از طریق عاطفی و هیجانی می‌باشد که افشاگر بحران حاد میان نسل جدید و حکومت است.

خدشه‌دار شدن مشروعیت، مسئله‌ای صرفاً سیاسی نیست؛ شکافی است که مستقیماً آینده رابطه نسل جوان با حاکمیت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نسلی که امروز در جایگاه دانشجویان ایستاده، فردا منصبدار مملکت خواهد بود و نادیده گرفتن این شکاف، به معنای به تعویق انداختن بحرانی است که دیر یا زود، حکومت مجبور به پرداخت تاوان آن است.

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن؛
مینا امیری



دوم خرداد و بهار مطبوعات

انفجار اطلاعات

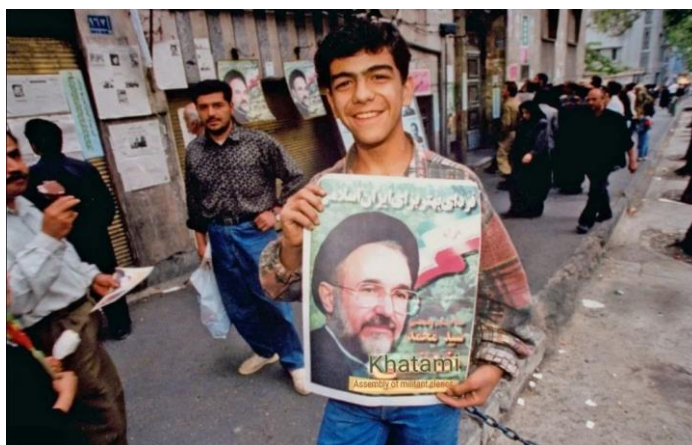
پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، فضای سیاسی ایران دگرگون شد. در کمتر از دو سال، بیش از ۲۰۰ مجوز مطبوعاتی جدید صادر شد. روزنامه‌هایی چون «جامعه»، «توسعه»، «شباط»، «عصر آزادگان»، «سلام» و «خرداد» هر کدام به نماد بخشی از طیف اصلاحات بدل شدند. این بار دیگر روزنامه صرفاً خبر نبود؛ به تعبیری «سخنگوی حزب» بود.

قتل‌های زنجیره‌ای؛ ترور قلم

پاییز ۱۳۷۷، ایران شاهد وحشتناک‌ترین جنایت علیه اهالی قلم بود. داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری و مجید شریف واقعی به قتل رسیدند. این ترورها پیامی واضح داشت: رسانه هنوز هم تا این اندازه مؤثر و هراس‌انگیز است. واکنش مردم و روشنفکران به این قتل‌ها، خود جنبشی تازه در دفاع از آزادی بیان آفرید.

۱۸ تیر ۱۳۷۸؛ نخستین رویارویی اینترنتی

کوی دانشگاه در تیر ۷۸، اولین جنبش دانشجویی پس از انقلاب بود که اخبارش از طریق ایمیل و فکس و سایت‌های ابتدایی اینترنتی مخابره شد. رسانه‌های رسمی سکوت کرده بودند، اما دانشجویان با چاپ و تکثیر بیانیه‌های خود در خوابگاه‌ها و کلاس‌ها، شبکه ارتباطی مستقل خود را ساخته بودند.



جنبش سبز؛ هشتگ فارسی متولد می‌شود

فیس‌بوک و توئیتر؛ میدان‌های تازه در سال ۱۳۸۸، شبکه‌های اجتماعی در ایران هنوز در مراحل اولیه بود. فیلترینگ جدی وجود نداشت و فیس‌بوک با وجود ممنوعیت قانونی، توسط بسیاری از فعالان و شهروندان عادی استفاده می‌شد. صفحه «جنبش راه سبز» و کمپین‌های طرفداران موسوی و کروبی، هزاران عضو داشت. برای نخستین بار، هشتگ‌های فارسی در توئیتر ترند جهانی شد. دوربین به مثابه سلاح عمل کرد و در غیاب خبرنگاران خارجی در خیابان‌های تهران، دوربین گوشی‌های موبایل جایگزین آنها شد. فیلم‌های کوتاه از راهپیمایی‌ها، سرکوب‌ها و شعارها در یوتیوب و آپارات منتشر می‌شد. «خبرنگار شهروند» متولد شده بود؛ کسی که بی‌نیاز از سازمان رسانه‌ای، روایت خود را به جهان مخابره می‌کرد.

قطع پیامک؛ آغاز تلاش‌ها برای خاموشی رسانه‌های جمعی

شب عاشورای ۱۳۸۸، پیامک‌های ایران برای ساعاتی قطع شد. این اولین بار بود که حکومت برای کنترل اعتراضات، نه محتوای ارتباط که خود ارتباط را هدف می‌گرفت. این اتفاق، پیش‌نمایشی از قطعی‌های گسترده بعدی بود.

دی ۹۶ و آبان ۹۸؛ از تلگرام تا خاموشی مطلق

امپراتوری تلگرام

تلگرام در میانه دهه ۹۰ به اصلی‌ترین پلتفرم ارتباطی ایرانیان تبدیل شد. نه فقط چت، که کانال‌های خبری با میلیون‌ها عضو، عملاً جایگزین خبرگزاری‌های رسمی شده بودند. اعتراضات دی ۹۶ در همین بستر شکل گرفت و گسترش یافت. فراخوان‌ها، تصاویر و اخبار بدون واسطه و بدون سردبیری مرکزی منتشر می‌شد.

آبان ۹۸؛ نخستین خاموشی سراسری

آبان ۱۳۹۸ نقطه عطفی در تاریخ رسانه و قدرت در ایران است. افزایش قیمت بنزین جرقه بود، اما آنچه اعتراضات را به بزرگترین جنبش اجتماعی دو دهه اخیر بدل کرد، ناتوانی مقامات در کنترل روایت بود. پاسخ به این بحران بی‌سابقه بود: قطع کامل اینترنت در سراسر کشور. برای چند روز، ایران به دوران پیش‌اینترنت بازگشت. این اقدام نشان داد که دیگر رسانه‌های رسمی کارایی گذشته را ندارند؛ قدرت نرم با پلتفرم‌های جهانی گره خورده بود.

جنبش ۱۴۰۱ جنبش بدون سردبیر

استوری، روزنامه دیواری عصر دیجیتال

پاییز ۱۴۰۱، ایران شتابان وارد عصر تازه‌ای از کنش‌گری رسانه‌ای شد. نمادها ساخته شدند و نامشان در سرتاسر کشور و اینترنت جاری می‌شد، اما جنبش پیش از آن و پس از آن با روایت‌های خرد و انبوه پیش رفت. اینستاگرام اصلی‌ترین میدان نبرد بود. پست‌ها و استوری‌ها، همان کارکردی یافتند که اعلامیه‌های مشروطه و نوار کاست‌های انقلاب داشتند.

تیک‌تاک، یوتیوب و آپارات مملو از ویدئوهای کوتاه شد. دختران دانش‌آموز، زنان خانه‌دار، کارگران و استادان دانشگاه؛ همه روایت خود را ثبت می‌کردند. این بار دیگر نه یک روزنامه، نه یک سخنگو و نه یک رهبر واحد وجود داشت. رسانه، خود مردم شده بود. هشتگ‌ها جایگزین شعارنویسی روی دیوار شدند و جای جای فضای مجازی را فرا گرفتند.

بازگشت به سنت

دیوارنویسی دوباره

در کنار رسانه‌های مدرن، جنبش ۱۴۰۱ به کهن‌ترین رسانه تاریخ هم پناه برد: دیوار. شعارها روی دیوارهای شهر نقش بست؛ در تهران، کرج، اصفهان، سمنان و شیراز. این دیوارنویسته‌ها، همان کاری را می‌کرد که روزنامه‌های سنگی مشروطه و شعارهای انقلاب ۵۷ کرده بودند: فضای عمومی را آگاه می‌کردند و تحت الشعاع قرار می‌دادند.

این مرور تاریخی نشان می‌دهد که رسانه‌های جمعی در ایران از مشروطه تا ۱۴۰۱، سه تحول اساسی را تجربه کرده‌اند: نخست، از انحصار به تکتک؛ روزنامه که در انحصار دربار و سپس دولت بود، به تدریج به دست مردم و احزاب و سپس تک‌تک شهروندان افتاد.

دوم، از سرعت کم به بی‌واسطگی مطلق؛ خبری که زمانی هفته‌ها طول می‌کشید تا از شهری به شهر دیگر برسد، امروز در کسری از ثانیه جهانی می‌شود.

سوم، از مخاطب منفعل به کنشگر فعال؛ مردمی که روزگاری روزنامه می‌خواندند تا بدانند چه باید بکنند، امروز خود روایت‌ساز شده‌اند.

جنبش‌های اجتماعی ایران بدون رسانه‌هایشان قابل فهم نیستند. هر جنبش، رسانه‌ی ویژه خود را آفریده و هر رسانه نیز به نوبه خود، افق‌های تازه‌ای بر روی جنبش‌ها گشوده است، اما این افق تازه دشواری‌هایی همراه خود داشته.

چنان که گفته شد امروزه هرکس می‌تواند یک روایت را با دیدگاه منحصر به فرد خود بیان کند و گاه این تکتک روایتها از یک واقعه باعث سردرگمی مخاطبان میشود. این دیالکتیک همچنان ادامه دارد و ما در دل یکی از پیچیده‌ترین ادوار آن زندگی می‌کنیم.

در تازه‌ترین این موارد شاهد وقایع دی ماه بودیم که در شماره بعد به آن پرداخته می‌شود.

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن؛
پوریا درخشان، کسی که واقعیتش را محدود به فضای مجازی نکرد.



پلتفرم‌های تصویری؛ زبان جهانی اعتراض

سقوط دانشگاه

مینا رستگار

کارشناسی علوم و مهندسی آب



ورود نیروهای امنیتی به دانشگاه، رخدادی بی‌سابقه که با ضرب و شتم دانشجویان به پایان رسید، به نام «اقتدار ایران» تمام شد! دانشگاه به عنوان خانه دوم و محل کسب علم، گفت‌وگو و آزاداندیشی، در مدت اخیر به فضایی خفقان‌آلود، فاقد معیارهای اصلی خود بدل شد. تصمیمات نابخردانه‌ی آموزشی، که حاصل مداخلات سیاسی و در اولویت نبودن دانشجوی که در واقع رکن اصلی دانشگاه است، جان دانشگاه را تهی کرده؛ اما این بی‌اعتنایی به دانشجویان ریشه‌های چندساله دارد.

داستان فرار مغزها، که با بی‌توجهی مسئولان به ایده‌های نوآورانه‌ی آنان آغاز شد، نخستین زخم را بر پیکره‌ی جامعه‌ی دانشجویی که عموماً از جوانان تشکیل شده، وارد کرد. برخی از همین جوانان، پس از کسب سرمایه‌ی قابل توجه از اجرای طرح‌های خود در دیگر کشورها، به وطن بازگشتند تا با تأسیس شرکت‌های خصوصی، دانش و فناوری خود را در خدمت مردم خویش قرار دهند؛ اما نه تنها از آنان استقبال نشد، که با سنگ‌اندازی و عدم صدور مجوز، چوب لای چرخ خدمتشان گذاشتند. با وخامت روزافزون شرایط اقتصادی کشور — که خود حاصل رانت، اختلاس، فساد و مدیریت نادرست منابع سرشار ملی است — این روند به مهاجرت اجباری برای رسیدن به یک زندگی معمولی انجامید. دغدغه‌ی دانشجویان از اجرای ایده‌های نو و تلاش برای آبادی وطن، به تأمین نان شب و درآمدی جویباری تقلیل یافت. دانشجویان اعتراض کرد اما جواب، کتک بود و تملیق و اخراج. حال کار به جایی رسیده که دغدغه‌ی دانشجویان و جوانان باقی‌مانده از این الک‌های سنگین، به حفظ جان خود افول کرده!

این روند، نتیجه‌ی مستقیم فساد پنهان و آشکار است. فساد معانی گوناگونی دارد، اما به‌طور کلی هرگاه برای نفع شخص یا گروهی خاص، ناحقی روا داشته شود، فساد صورت گرفته است. این ناحقی می‌تواند اعطای جایگاه به فرد نالایق به بهای کنار گذاشتن فرد لایق، یا بهانه‌های متفاوت یا نادیده گرفتن توصیه‌های کارشناسان و متخصصان در تصمیم‌گیری‌های حیاتی باشد.

همان‌طور که گفته شد، دانشگاه به عنوان محل گفت‌وگو، پژوهش و کسب دانش نو شناخته می‌شود. چنین نهاد والایی، چراغ راهنمای ضروری هر جامعه و کشور برای توسعه و پیشرفت است؛ و نتیجه‌ی دهن کجی و لجبازی با متخصصان و دانشگاهیان، چیزی جز وضعیت کنونی نخواهد بود. آنگاه که نقش تأثیرگذار دانشگاه، به تأثیرپذیری محض از سیاست‌های حکومتی بدل شود، باید فاتحه‌ی دانشگاه و جامعه را خواند.

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن؛
حمید مهدوی

نسل عدالت خواه در محصره بی کفایتی



فاطمه ایزدی

کارشناسی ریاضیات و کاربردها

جنبش‌های دانشجویی در ایران از دهه ۱۳۳۰ تاکنون یکی از مهم‌ترین جریان‌های اجتماعی و سیاسی کشور بوده است. دانشجویان همواره به عنوان قشر آگاه و منتقد شناخته شده‌اند و در مقاطع مختلف تاریخی نقش پررنگی در طرح مطالبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایفا کرده‌اند. دهه ۳۰ را می‌توان نقطه آغاز جدی مطالبه‌گری دانشجویی دانست. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، فضای سیاسی کشور دچار محدودیت شد، اما همین شرایط باعث شد دانشگاه‌ها به یکی از مهم‌ترین مراکز اعتراض و بیان ناراضی‌ها تبدیل شوند. واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و شهادت سه دانشجو در دانشگاه تهران، نماد ایستادگی دانشجویان در برابر استبداد و دخالت خارجی شد. از آن زمان، «روز دانشجو» به عنوان نشانه‌ای از روحیه مطالبه‌گر دانشجویان در تاریخ ایران ثبت شد.

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، فعالیت‌های دانشجویی بیشتر رنگ و بوی سیاسی و انقلابی به خود گرفت. دانشجویان در داخل و خارج کشور، علیه حکومت پهلوی فعالیت می‌کردند. آن زمان دانشگاه‌ها به یکی از پایگاه‌های اصلی مبارزه فکری و سیاسی تبدیل شده بودند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، فضای مطالبه‌گری دانشجویی دچار تحول شد. در سال‌های ابتدایی انقلاب، تمرکز دانشجویان بیشتر بر تثبیت نظام جدید و مقابله با تهدیدهای داخلی و خارجی بود. در دوران جنگ تحمیلی نیز بسیاری از دانشجویان در جبهه‌های جنگ حضور یافتند. از دهه ۷۰ به بعد، مطالبه‌گری دانشجویان شکل تازه‌ای به خود گرفت و بیشتر بر موضوعاتی مانند آزادی بیان، توسعه سیاسی، عدالت اجتماعی و اصلاحات ساختاری متمرکز شد.

در دهه‌های ۸۰ و ۹۰، جنبش دانشجویی با فراز و نشیب‌های متعددی روبه‌رو بود. گاهی فضای دانشگاه‌ها بازتر و گاهی محدودتر شد، اما در هر شرایطی دانشجویان تلاش کردند صدای مطالبات خود را حفظ کنند. در این سال‌ها، علاوه بر مسائل سیاسی، موضوعاتی مانند مشکلات اقتصادی، کیفیت آموزش، اشتغال فارغ‌التحصیلان، حقوق زنان، محیط زیست و شفافیت مدیریتی نیز به محور مطالبات دانشجویی اضافه شد.

در سال‌های اخیر، با گسترش فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، شکل مطالبه‌گری دانشجویان تغییر کرده اما هدف نهایی مطالبات نسل جدید دانشجویان بیشتر حول عدالت، کرامت انسانی، آینده شغلی، آزادی‌های اجتماعی و به خصوص بهبود شرایط اقتصادی می‌چرخد.

در مجموع، می‌توان گفت مطالبه‌گری دانشجویی در ایران از دهه ۳۰ تا ۹۰ همواره پویا و متأثر از شرایط سیاسی و اجتماعی کشور بوده است. اگرچه شکل و محتوای مطالبات در هر دوره تغییر کرده، اما روحیه پرسشگری و عدالت‌خواهی در میان دانشجویان همچنان باقی مانده است. دانشگاه همچنان یکی از مهم‌ترین فضاهای شکل‌گیری آگاهی اجتماعی و طرح مطالبات عمومی به شمار می‌رود.

مطالبات دانشجویی همیشه اهداف والایی داشته، از پرسشگری سیاسی تا اعتراض به نبود آزادی بیان. اما تغییر و نزول موضوعات مطالبه‌گری در این اواخر، قابل توجه و ناراحت کننده است. اگر کانال‌های خبری اعتراضات دانشجویی را قبل دی ماه چک کنید، بیشتر شامل مشکلات صنفی می‌شود. از بی‌کیفیتی غذاهای سلف و مسمومیت بر اثر مصرف آن، تا مشکلات خوابگاه‌ها و قطع آب و برق در خوابگاه‌هایی که دانشجویان در محوطه‌ی آن نیز از حمله سگ‌ها و حیوانات وحشی دیگر در امان نیستند؛ همان خوابگاه‌هایی که بنا بود محل تحصیل دانشجویان در آرامش باشد.

این نزول در مطالبه‌گری، آینه‌ای از فاجعه‌ی در حال وقوع است که نتیجه تصمیمات غلط مسئولین است. تصمیماتی که سهواً و از روی سهل‌انگاری بوده یا عمداً و برای حواس پرتی از برخی موضوعات مهم کشوری و سرپوش گذاشتن بر تمام اتفاقات که نتایج آن در حال حاضر دیده می‌شود.

اما تعدد مشکلات صنفی دانشگاه‌ها دانشجویان را از اصل مطلب که آزادی بیان، کرامت انسانی و رفاه حداقلی زندگیست، منحرف نمی‌کند. به مرگ دانشجویان گرفته‌اید تا به تب راضی شوند درحالی که نمی‌دانید به مرگ راضی می‌شویم ولی زیر بار منت زندگی کردن را نمی‌پذیریم؛ به مرگ راضی می‌شویم اما زندگی کردن در سایه زور نماند ما ستون زور و مرگ را کنار می‌زنیم و روزی آزادانه زندگی خواهیم کرد.

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن:
ملینا اسدی

دادگ

مهرداد بیرمی
کارشناسی حقوق

نهایت یک دیکتاتور کجاست؟ جلوه شیطان بر روی کره زمین چگونه مجازات میشود؟ آیا باید آنان را در آتش خشم خود بسوزانیم یا اجازه دفاع از خود به آنها بدهیم شاید اندازه کوچک ترین ذره دنیا شناسی برای تیرک شدن داشته باشند؟ اولین پرسش‌های مردم سرزمینی بعد از غلبه به دیکتاتور ها این است. فیلم نورنبرگ (۲۰۲۵) ساخته جیمز وندربیلت پاسخی به این پرسش هاست. روایت فیلم در رابطه با محاکمه فرماندار نازی بعد از جنگ جهانی دوم با محوریت قائم مقام هیتلر، هرمان گورینگ است و تحلیل روانشناختی شخصیت او تا مبدا روزی قبل از محاکمه مثل پیشوا خودش را به قتل برساند و لکه ننگ نرسیدن متفقین به دشمنانش همیشه روی آنها بماند. هرمان گورینگ کسی است که از لحاظ تاریخی در جایگاه خود پیشوا قرار دارد زیرا که هیتلر خودکشی کرده بود و تمام مردم دنیا به دنبال فرو ریختن این خشم عظیم بر شخصی دیگر بودند و چه کسی بهتر از جانشین هیتلر که مثل یک جنتلمن قبل فرار از مرز با پای خودش تسلیم می‌شود گویی که جنگ اصلی را در دادگاه و تبلیغ علیه نازی‌ها می‌دانست و می‌خواست در آنجا به پیروزی نهایی دست یابد. فیلم تلاش کرده است روایت دقیقی از ماجرا

نورنبرگ و آن دادگاه تاریخی و نقطه شروع دادگاه‌های بین‌المللی کیفری داشته باشد.

بعد از سقوط آلمان نازی، متفقین تصمیم گرفتند به جای انتقام‌گیری کور، دادگاهی برپا کنند تا مسئولیت جنایت‌ها از حالت شعار و تبلیغ خارج شود و به زبان قانون ترجمه شود. روایت فیلم جمع‌وجور و متمرکز است و ما را به فضای یک دادگاه می‌برد؛ جایی که کلمات، سندها و شهادت‌ها به اندازه گلوله‌ها تعیین‌کننده‌اند. پایان جنگ جهانی دوم شبیه خاموش شدن ناگهانی یک آتش‌سوزی نبود؛ بیشتر شبیه صحنه‌ای بود که بعد از فروکش کردن دود تازه ابعاد فاجعه‌اش دیده می‌شد، شهری به شهر، اردوگاهی به اردوگاه دیگر. در چنین فضایی، برگزاری دادگاه‌ها در نورنبرگ فقط یک تصمیم حقوقی نبود، تلاشی بود برای این‌که جهان از شوک بیرون بیاید و به خودش جرئت بدهد اسم جنایت را با صدای بلند بگوید. برای اولین بار مفاهیمی مثل «جنایت علیه بشریت» وارد ادبیات رسمی شدند.

فیلم نشان می‌دهد متفقین با مرگ بدون دادگاه سران نازی به دنبال این است که سال‌ها بعد مردم از آنها شهید نسازند. نقطه ضعف فیلم، فیلمنامه یک نواخت برای این اتفاق عظیم بعد از جنگ جهانی دوم است. این دادگاه به قدری در تاریخ حقوق بین‌الملل مهم و انقلابی است که آن را سرآغاز بسیاری از رویه‌های قضایی میدانند. اما فیلم برای چنین

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن:
مهرداد مشتاقی برای زیباتر از آلسن دلون

به پاس سوگ، به پاس آزادی



یاسمین عباسی

کارشناسی مکانیک

من و تودر هم گره خورده ایم
من به اندازه ی مرگ تو مرده ام
و تو به اندازه ی نفس های من، زنده ای
ما، ما که در کابوس غوطه‌وریم
هر کدام
در واپسین لحظات شب
به پرندگی آزادی می‌اندیشیم
در تاریکی ستاره‌ی امید خلق می‌کنیم
چشم‌های من آغشته به خون تو
و روحم در دست تو
من و تو
در هم گره خورده‌ایم
و هر دو به یک اندازه خسته‌ایم
تو بی‌قرار مرده‌ای
و من بی‌قرار زنده‌ام
روزی می‌آید که خورشید طلوع خواهد کرد
روزی می‌آید که رد خون تو در خیابان‌ها را
جوانه‌های کوچکی در آغوش گرفته‌اند
به این خاک می‌نگرم
و دست‌هایم مشت می‌شوند
به اندازه‌ی خشمم
به اندازه‌ی قلبت
این زمستان خواهد گذشت
و من و تو
و هزار و هزار و هزار دیگر
به اندازه‌ی یک‌سرزمین
به اندازه‌ی یک وطن
فریاد خواهیم زد!

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن:
طاها هوشیاری

اتفاقی بسیار ساده و نمادین ساخته شده بود. روایت مستند و قوی اما بازی‌ها تنها الگویی مشابه شخصیت‌ها در متن بودند. برای چنین فیلمی نیاز به شخصیت‌پردازی‌های فرامنتی و پرشور و احساس داریم.

پیام مرکزی فیلم دقیقاً همین‌جاست: دیکتاتورها و عاملان سرکوب، از سپاره دیگری نیامده‌اند. آن‌ها انسان‌اند، با ترس‌ها، جاه‌طلبی‌ها و توجیه‌های انسانی، و همین شباهت ترسناک‌ترین بخش ماجراست. فیلم نمی‌خواهد فقط حکم صادر کند، می‌خواهد تماشاگر را وادار کند به مرز بین اطاعت و مسئولیت شخصی فکر کند. از این زاویه، «محاکمه نورنبرگ» بیشتر از یک درس تاریخ است؛ شبیه یک هشدار امروزی که می‌گوید اگر مراقب زبان، قانون و وجدان نباشیم، فاجعه می‌تواند دوباره و این بار خیلی عادی‌تر تکرار شود.

تقدیم به فرزند ایران و جان فدای میهن:
مهرداد مشتاقی برای زیباتر از آلسن دلون



صاحب امتیاز:
انجمن وفاقی و توسعه دانشجویان دانشگاه شیراز

مدیر مسئول: فاطمه هاشمی

نویسندگان:

فاطمه هاشمی

مهروز حاتم

ساعتر عابدی

زهرا ظفرآبادی

فاطمه مومنی

لاله وطن

حمداالله مستوفی

کیلیا بهشتی‌پور

نیما محمدی

سیاوش

مینا رستگار

فاطمه ایزدی

مهرداد بیرمی

یاسمین عباسی

صفحه‌آرایی:

یلدا ملاحسینی





و تقدیم به تمام فرزندان ایران زمین،

**کسانی که نامشان در هیچ
کجای فهرست نبود...**